

راه طولانی به سوی آزادی

زندگی نامه‌ی نلسون ماندلا

تلخیص

کوکو کاچالیا و مارک سوتر

ترجمه

سیمارفعی

فهرست

صفحه	عنوان
۷	بحش اول - روستای دوران کودکی
۲۲	بحش دوم - ژوهانسبورگ
۳۱	بحش سوم - تولد مارر آرادیحواه ..
۳۹	بحش چهارم - مارره، ریدگی من است
۴۷	بحش پنجم - حیات
۶۰	بحش ششم - پیمپرل سیاه
۷۰	بحش هفتم - ریویوا
۸۶	بحش هشتم - روس آیلد رورهای تاریک
۱۰۴	بحش نهم - روس آیلد رورنه‌ی امید
۱۲۴	بحش دهم - گفت‌وگو با دشمن
۱۴۳	بحش یازدهم - آرادى

روستای دوران کودکی

«مورو»^۱ روستای کوچکی در ساحل رودخانه‌ی «ماشه»^۲ در ناحیه‌ی «ترانسکی»^۳ است و میان تپه‌های گرد و دره‌های حاصلخیز واقع شده است. این ناحیه از برکت هزاران رودخانه و حویبار، حتا در ایام رمستان هم سرسبز و حرم است.

صدها سال است که این دهکده در سکون و آرامش به سر می‌برد. من در ۱۸ جولای ۱۹۱۸ در این روستا قدم به عرصه وجود گذاشتم. قبیله‌ای که من در آن به دنیا آمدم، «مادبا»^۴ نام دارد که بخشی از قبیله‌ی «تومو»^۵ است. مادبا نام رئیس قبیله‌ی تومو بود که سال‌ها پیش، این قبیله را رهبری می‌کرد. پدرم «گادلا هری مفاکایروا»^۶ رئیس و عضو خاندان سلطنتی تومو بود. گرچه پدرم قادر به خواندن و نوشتن نبود اما مردی عاقل و فررانه بود و تاریخ قبیله‌ی ما را خیلی خوب می‌دانست او مشاور مورد اعتماد سلطان بود.

1 - Mvezo

2 - Mbashe

3 - Transkei

4 - Madiba

5 - Thembu

6 - Gadla Henry Mphakanyiswa

وقتی من به دنیا آمدم، پدرم نام مرا «رولیهلاها»^۱ گذاشت که به معنی ار ریشه در آورنده‌ی درخت و یا به زبان ساده‌تر به معنی آدم در دسرسار است پدرم نمی‌دانست که آینده چه نقشی برای من رقم رده اما وقتی به گذشته بر می‌گردم و به همه‌ی دردسرهایی که به وجود آوردم فکر می‌کنم، می‌بینم که اصفاً اسم نامسمایی رویم گذاشته است!

مادرم «نوسکی فانی»^۲ سومین همسر ار چهار همسر پدرم بود مادرم چهار فرزند ار پدرم داشت سه دختر و یک پسر

پدرم کلاً ار همسرانش ۱۳ فرزند داشت، چهار پسر و سه دختر من کوچک‌ترین پسر بودم وقتی من هور بوراد بودم، پدرم دچار مشکل بررگی شد که رندگی ما را کاملاً ریر و رو کرد او به خاطر یک گاو، ریاست قبیله را ار دست داد!

روری مردی برد قاصی ار پدرم شکایت کرد، چون یکی ار گاوهای پدرم به قلمروی او تجاوز کرده بود قاصی پدرم را به محکمه فراخواند اما پدرم که مرد معروفی بود، ار رفتن به محکمه سرنار رد، چون فکر می‌کرد که این موضوع ناید در قبیله و به صورت کدخدامشی حل و فصل شود

پدرم به خاطر این سرپیچی تاوان سگینی پرداخت و هم‌رمان ریاست قبیله، گله و رمیش را ار دست داد ما چاره‌ای نداشتیم حر آن که روستا را ترک کنیم مهاجرت ار مورو به نفع من تمام شد، چون سر ار حایی در آوردم که چند سال ار بهترین سال‌های عمرم را رقم رد



حانه‌ی حدید ما در «کونو»^۳ قرار داشت، دهکده‌ای بررگ در بردیکی «اومتاتا»^۴ حایی که حیلی ار بستگان ما آن حا رندگی می‌کردند این دهکده در دره‌ی سر ناریکی میان تپه‌های سرسر و حویبارهای روان واقع شده بود کونو دهکده‌ی زبان و کودکان بود، چون مردان دهکده ناچار بودند برای کار به مراغ و معادن سفیدپوستان در نواحی دیگر بروند آنها فقط سالی

1 - Rolihlahla

2 - Nosekeni Fanny

3 - Qunu

4 - Umtata

دوبار برای شحم ردن مراجع، به دهکده نار می‌گشتند بیل ردن، هرس کردن و جمع‌آوری محصول بر عهده‌ی زنان و کودکان بود

دوران کودکی من، بیشتر صرف ناری نا پسران دهکده می‌شد من یاد گرفته بودم که چگونه با قلاب سنگ پرندگان را شکار کنم، عسل و میوه‌های وحشی جمع‌آوری کنم، از پستان گاو شیر گرم نوشم و با تکه سیم تیری ماهی بگیرم ناری محبوب ما پسرها جنگ ناری بود که ما آن را تیس تی می‌نامیدیم ناری این‌گونه بود که دو تا چوب به فاصله صد قدم در زمین فرو می‌کردیم و بعد دو دسته می‌شدیم و هر دسته تلاش می‌کرد که چوب طرف مقابل را زمین بیدارد

بعد از ناری با دوستانم، عروب‌ها برای صرف شام به خانه می‌رفتم مادرم بعد از شام، کنار آتش برای ما قصه می‌گفت، قصه‌های شگفت‌انگیزی که فراتر از یک داستان بودند و درس‌های اخلاقی فوق‌العاده مهمی برای ما داشتند یکی از این قصه‌ها، داستان مرد مسافری بود که در طول سفر با پیرری آشنا می‌شود که چشماش آب مروارید آورده و ایسا شده است پیررن از مرد مسافر کمک می‌خواهد اما او رویش را بر می‌گرداند و به راه خود می‌رود در ادامه پیرزن با مرد مسافر دیگری آشنا می‌شود این مرد که مردی رئوف و مهربان است، به آرامی و ملایمت چشمان پیررن را می‌مالد و ناگهان در کمال تعجب، پیررن به دختر جوان بسیار زیبایی تبدیل می‌شود آن دو با هم عروسی می‌کنند و سالیان سال به حوسی و حوشی کنار هم زندگی می‌کنند

ظاهراً داستان ساده‌ای است اما پیام اخلاقی خیلی مهمی برای مخاطب دارد اگر خوب و مهربان ناشی، پاداش خود را از حایی که اصلاً انتظارش را نداری، دریافت می‌کند

* * *

والدیم هر دو مذهبی بودند اما مذهب‌های متفاوتی داشتند پدرم معتقد به «کاماتا»^۱ خدای پدرانش و روح بزرگ قبیله‌ی «هوسا»^۲ بود اما مادرم یک مسیحی بود و مرا در کلیسای «متودیست»^۳ عسل تعمید داد

1 - Qamuta
2 - Xhosa
3 - Methodist